

# او و او

مارک لوی

ترجمہء راحلہ فاضلی



کتاب گزشتہ شمار

## یادداشت مترجم

مارک لوی<sup>۱</sup> سال ۱۹۶۱ در فرانسه به دنیا آمد. او هجده ساله بود که به صلیب سرخ فرانسه پیوست، شش سال به فعالیتش در این سازمان ادامه داد و هم‌زمان در رشته‌های کامپیوتر و مدیریت نیز تحصیل کرد. لوی سال ۱۹۸۳ یک شرکت گرافیک کامپیوتری راه‌انداخت و سال‌ها در این زمینه به فعالیت پرداخت. اما وجه دیگر زندگی او ادبیات و نوشتن بود. سال ۱۹۹۹ به توصیه‌ی خواهرش، که آن زمان نمایشنامه‌نویس بود، دست‌نویس رمان اگر حقیقت داشت را به ناشر سپرد که بی‌درنگ منتشر شد. استیون اسپیلبرگ براساس این رمان، فیلم درست مثل بهشت را ساخت. این کتاب جایزه‌گویا برای اولین رمان را نیز از آن خود کرد. بعد از انتشار این کتاب، لوی تمام وقت خود را صرف نوشتن کرد و نویسندگی را حرفه‌ی اصلی خود قرارداد. او به نویسنده‌ی پرکاری تبدیل شد که از سال ۲۰۰۳ تاکنون به‌طور میانگین سالانه یک کتاب منتشر کرده است. اکنون او یکی از سرشناس‌ترین و محبوب‌ترین نویسندگان فرانسه محسوب می‌شود که آثارش به بیش از چهل زبان ترجمه شده است. از جمله کتاب‌های مارک لوی که به فارسی ترجمه شده‌اند می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد:

اگر حقیقت داشت (۲۰۰۰)، دفعه بعد (۲۰۰۳)، تمام حرف‌هایی که به هم نگفته‌ایم (۲۰۰۸)، سفر عجیب آقای دالدوری (۲۰۱۲)، اگر می‌شد از نو بنا کرد (۲۰۱۳).

رمان او و او<sup>۲</sup> شانزدهمین رمان لوی است که سال ۲۰۱۵ در سیصد و پنجاه هزار نسخه منتشر شد. او در این رمان از شخصیت‌های رمان نخستش استفاده کرده و کوشیده است به کمک طنز داستان‌ش را پیش ببرد. آنچه بیش از همه در این داستان به چشم

1. Marc Levy

2. Elle et lui

می آید مفهوم «تصادف» است که موجب می شود حوادث داستان مانند قطعات پازل کنار هم چیده شوند. چاشنی طنز و غیرقابل پیش بینی بودن ماجراها بر جذابیت داستان افزوده و موجب می شود خواننده با اشتیاق بیشتری خواهان پیگیری حوادث باشد.

اردیبهشت ۱۳۹۷

روزی در نظریه زندگی خواهم کرد،

زیرا آنجا همه چیز به خوبی پیش می رود...

باران، سقف‌ها و نمای ساختمان‌ها را شسته بود؛ ماشین‌ها و اتوبوس‌ها را، پیاده‌روها و رهگذران را، از اول بهار بی‌وقفه بر لندن باریده بود. میا از ملاقات با مدیر برنامه‌هایش برمی‌گشت.

کرستون از آن آدم‌های قدیمی بود، از آن‌هایی که حقیقت را می‌گویند اما با وقار. به‌خاطر متانت موجود در کلامش به او احترام می‌گذاشتند و اغلب در مهمانی‌های شام از نکته‌های نیش‌داری که زخم نمی‌زد نقل می‌کردند.

میا، تحت حمایت او بود، کسی که در دنیای بی‌رحم و اغلب خشن سینما، به همه امتیازهای ویژه این دنیا می‌ارزید. کرستون آن روز رفته بود آکران خصوصی فیلم جدید میا را ببیند و چون برای میا قدغن کرده بود در این شرایط او را همراهی کند، میا در دفتر کرستون منتظرش بود.

او بعد از درآوردن بارانی‌اش، روی صندلی نشسته و بلا تکلیفی را طولانی‌تر نکرده بود.

- از نظر بازی، لایه‌ای از رمانتیسم، سناریویی که یه‌راست می‌ره سر وقتِ طرحی غیرعقلانی، ولی دیگه این روزا کی اهمیت می‌ده...؟ موفق می‌شه.

میا آن‌قدر خوب کرستون را می‌شناخت که بداند او درباره فیلم به همین بسنده می‌کند. در ادامه حرفش گفته بود که میا فوق‌العاده است، اغلب زیادی برهنه است و دفعه بعد باید گوش‌به‌زنگ باشد و در هر سه صحنه پشتش را نشان ندهد. او هوای میا را داشت و این به سود حرفه‌اش بود، چون مردم خیلی زود به بقیه انگ می‌زنند.

- کرسون، صادقانه به چیزی که فکر کردین اعتراف کنین.

- تو بی نقص بازی می کنی و نقشت چیز بی اهمیتی نیست. این نشون می ده نمی شه تا ابد فیلمایی ساخت که تو فاصله بین دوبار خیانت، سه بار زنا و یه فنجون چای، شخصیتا پاییز و رد می کنن. این یه فیلم اکشنه، دوربین خیلی حرکت می کنه، همین طور شخصیتا... دیگه چی می خوای اضافه کنی؟

- حقیقت، کرسون.

- عزیزم این چرنده. مزخرفی خوشگل که به گوش همه می رسه چون تو و شوهرت هر دو نقش اول هستین. این به خودی خود یه اتفاقه، وانگهی تنها اتفاق هم هس. روزنامه ها عاشق اینن که شما رو باهم روی پرده ببینن، اونا دوست دارن تو ستاره باشی، این تعریف و تمجید نیست، واقعیه.

میا با لبخندی کم رنگ جواب داد: «تو زندگی عادی اون ستاره س.»

کرسون به ریشش دست کشید، حرکتی که خیلی پر معنی بود.

- اوضاعتون چطوره؟

- عملاً دیگه یه زوج نیستیم.

- مواظب باش میا، چرت و پرت نگو.

- کدوم چرت و پرت؟

- حرفمو کاملاً فهمیدی. اوضاع این قدر خرابه؟

- فیلم برداری ما رو به هم نزدیک نکرده.

- بفرما، این دقیقاً همون چیزیه که نمی خوام بشنوم، حداقل تا موقع اکران فیلم.

آینده این شاهکار به شراکتتون بستگی داره، چه روی پرده، چه توی زندگی واقعی.

- برام سناریویی دارین؟

- یه چیزایی دارم.

- کرسون، من دلم می خواد برم خارج، دور از لندن و رنگ خاکستری ش، نقشی

هوشمندانه و قابل توجه بازی کنم، چیزایی بشنوم که منو تحت تاثیر قرار بدن، بخندونن، کمی محبت قسمت کنم حتی اگه شده تو یه فیلم کوچیک.

- منم دلم می خواد جگوار پیرم هیچ وقت خراب نشه، ولی مکانیکی که تعمیرش می کنه منو به اسم کوچیک صدا می زنه. من خودمو داغون کردم تا توی کارت موفق بشی، حالا تو انگلیس کلی طرف دار داری، هوادارایی که پول می دن تا بشنون داری سالنامه می خونن، دیگه داری تو قاره معروف می شی. اگه این فیلم اون طور که من فکر می کنم موفق بشه، تو پرطرفدارترین بازیگر نسل خودت می شی. پس لطفاً کمی صبور باش. توافق کردیم؟

ظرف چند هفته پیشنهاد آمریکایا مثل این بارون سرازیر می شه. به قلب بزرگا راه پیدا می کنی.

- بزرگایی که می خندن باینکه غمگینن؟

کرسون صاف نشست و آهسته سرفه کرد. درحالی که صدایش را بالاتر می برد اضافه کرد: «اونا و بقیه کسانی که خوشحالن. خواهش می کنم، دیگه دلم نمی خواد این صورت غمگینو بینم میا. مصاحبه ها باید تو و شوهرتو به هم نزدیک می کرد. باید توی برنامه های تبلیغاتی که اون رو به بازی گرفتن حسابی خندیده باشین.»

میا یک قدم به کتابخانه نزدیک شد. جعبه سیگاری را که روی یکی از طبقه ها بود، باز کرد و سیگاری برداشت.

- می دونی که بدم می آد کسی توی دفترم سیگار بکشه.

- پس این جعبه رو واسه چی نگه داشتی؟

- برای موارد ضروری.

میا به کرسون خیره شد و با سیگاری روشن گوشه لب، سر جایش نشست.

- حس می کنم یه فریب خوردهم.

کرسون درحالی که به نامه اش نگاه می کرد، جواب داد: «به هر حال این روزا کیه

که فریب نخورده باشه.»

- اصلاً مسخره نیست.